

مثلث قحطی، ناامنی و بیماری در اصفهان

پس از جنگ جهانی اول

دکتر عبدالمهدی رجایی

پژوهشگر تاریخ معاصر و اصفهان‌پژوه

چکیده

جنگ جهانی اول برای ایران پیامدهای زیانباری داشت. مثلث سیاه قحطی، ناامنی و بیماری بخشی از پیامدهای جنگ بود که برای کشور ایران به ارمغان آورده شد. این مقاله با مراجعه به منابع دست اول از جمله خاطرات بر جای مانده، و نیز با مراجعه به روزنامه‌های منتشر شده در همان زمان در شهر اصفهان، تلاش دارد ابعادی از این فاجعه انسانی را در این شهر به تصویر کشیده و نشان دهد مصایب گفته شده چه تأثیراتی بر شهر برجای نهادند. مدیریت شهری در این میان چه می‌کرد و تصمیمات نهادهای مختلف شهری از جمله حاکم و بلدیة چقدر بر این معادلات اثر نهادند. روش تحقیق این پژوهش کتابخانه‌ای است و سعی شده است براساس منابع دست اول و غالباً انتشار نیافته به ارائه و تحلیل داده‌ها پردازد. مقاله سرانجام به این نتیجه می‌رسد که بروز عوامل مختلف از جمله ناامنی، قحطی و شیوع بیماری، روزگار دردناکی را برای مردم اصفهان بعد از جنگ جهانی اول برجای نهاده بود. این پژوهش از نوع تاریخی است و با رویکردی تحلیلی- تطبیقی انجام شده است. روش داده‌اندوزی نیز اسنادی و کتابخانه‌ای است

واژه‌های کلیدی: اصفهان، جنگ جهانی اول، ناامنی، قحطی، بیماری

مقدمه

جنگ جهانی اول (۱۳۳۷ - ۱۳۳۲ق / ۱۹۱۸ - ۱۹۱۴م) برای ایران دستاورد ملموسی نداشت. چرا که ایران به‌طور رسمی به هیچ کدام از بلوک‌های قدرت وارد نشد، بنابراین در غنایم جنگ نیز شرکت داده نشد، اما کشیده شدن دامنه جنگ به این کشور تأثیرات و پیامدهای زیانبار زیادی برای کشور

داشت که عمدتاً در سال‌های پایانی جنگ خود را نشان داد. شاید بتوان گفت تلفات انسانی ناشی از قحطی، ناامنی و شیوع بیماری بیش از یک جنگ بزرگ بر جمعیت کشور ضربه وارد آورد. این قحطی با عامل ناامنی همراه شد و شیوع بیماری حصبه و وبا را سرعت بخشید. هر کدام از این اضلاع بر شدت یکدیگر می‌افزودند، به گونه‌ای که در سال ۱۳۳۶ق/ ۱۹۱۸م در اوج این بحران، برای پیران قوم خاطره قحطی و آدم‌خواری سال ۱۲۸۸ق/ ۱۸۷۱م که پنجاه سال پیشتر دیده یا از پیشینیان شنیده بودند، دوباره زنده شد و وضعیت فعلی را با آن روز مقایسه کردند (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۵۴). به دلیل اثرگذاری و اهمیت این واقعه، این مقاله به بیان کیفی و تشریح ابعاد آن در حوزه اصفهان پرداخته و تلاش شده که ریشه‌ها و عوامل اثرگذار بر آن تبیین شود. تمرکز این مقاله بر سال ۱۳۳۶ق/ ۱۹۱۸م است که بحران‌های گفته شده به نهایت شدت خود رسیده بودند.

از آنجا که با ورود روس‌ها در اصفهان همه روزنامه‌های شهری تعطیل و سانسور شدیدی برقرار شد تا آنجا که «مسافری را تفتیش می‌کردند، اگر روزنامه‌ای پیش آنها بیرون می‌آمد جرمانه زیادی می‌گرفتند.» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۲۲) نیز بدین سبب که خاطرات برجای مانده از این دوران بسیار محدود است، بنابراین اسناد و متونی که بیانگر وضع شهر در دوران جنگ جهانی اول باشد، اندک هستند. خاطرات یک پزشک شهری به نام «عبدالجواد اخوت» و یکی دو روزنامه که بعد از رفتن روس‌ها، در شهر شروع به انتشار کردند و شماره‌هایی از آنها به‌طور پراکنده به دست ما رسیده است، منابع ما در این تحقیق به شمار می‌آید. یک رساله کوتاه به نام *تنبیه الغافلین* با زبانی ادبی، شمه‌ای از اوضاع فقر و گرسنگی شهر را شرح داده است. باید گفت روزنامه مهم *حبل‌المتین* کلکته نیز از پایان سال ۱۳۳۴ق تا ۱۳۴۲ق در محاق و تعطیلی به‌سر می‌برد. بر همین اساس تاکنون کتاب یا مقاله تحقیقی مستقلی راجع به اوضاع اصفهان در جنگ جهانی اول با رویکرد اجتماعی انتشار نیافته است.

اصفهان یک دهه تا جنگ جهانی اول

زمانی که در سال ۱۳۳۲ق/ ۱۹۱۴م جنگ جهانی اول به وقوع پیوست، شهر اصفهان انقلاب مشروطه را پشت سر گذاشت و به دنبال آن، در مدیریت شهری تحولات بنیادینی اتفاق افتاده بود. عمده‌ترین تحول آنکه حاکمیت استبدادی و پرهیبت سابق که در رأس آن مسعودمیرزا ظل‌السلطان قرار داشت، فرو ریخته بود و به جای آن مدیرانی «کوتاه‌مدت» و مردم نشسته بودند. همین امر به افراد مجرم و راهزن، میدان گسترده‌ای برای فعالیت می‌داد. در جاده‌های مختلفی که به شهر منتهی می‌شد، دسته‌های گوناگونی از راهزنان به کمین نشستند تا در شرایط آشفته پیش آمده، به ثروت بادآورده‌ای برسند. در خود شهر هم دزدی و سرقت شایع شد. در هر صورت امنیت از منطقه رخت بر بسته بود. نکته دیگر آنکه مؤسسه‌ای به نام «بلدیه» برپا شد که امور مهم و حساسی چون تأمین ارزاق شهر را به دست گرفته بود. از دور پیداست این نهاد نوپا و بی تجربه نمی‌توانست موضوعی بدین اهمیت



ورود قوای متفقین به ایران در جنگ جهانی اول (عکس از سایت آسمونی)

را به خوبی مدیریت کند. اگر تا دیروز حاکم و نایب‌الحکومه خود را مسؤول تأمین ارزاق مردم تصور می‌کردند، امروز مسؤولیت، پخش شده و افراد انتخابی اما تازه‌کار و ضعیف به‌عنوان رئیس و اعضای بلدیة این امر مهم را به دست گرفته بودند. از آنجا که عمر این نهادها اندک بود، تجربه کافی برای مدیریت شهر را نداشتند. به همین دلیل اعتماد و اطمینان متقابلی میان مردم و این نهادها برقرار نبود. علاوه بر موارد گفته شده، ناآرامی و حوادث سیاسی واقع شده در یک دهه اخیر، شهر را حالتی جنگ‌زده و نابسامان کرده بود. تجربه جنگ خیابانی در موقع آزادسازی شهر از دست اقبال‌الدوله کاشی در سال ۱۳۲۶ق/ ۱۹۰۸م که از سوی محمدعلی‌شاه استبداد صغیر را در حوزه اصفهان پشتیبانی می‌کرد، نیز تجربه چند ماه سردرگمی و برقراری شرایط جنگی و سپس لشکرکشی به سمت تهران که به فتح این شهر و اعاده مشروطه منجر شد، همه و همه شهر اصفهان را با مسائل جدیدی مواجه کرد. (رجائی، ۱۳۸۵: ۴۳۵-۳۸۱). شهری برجای ماند جنگ‌زده، بی‌ثبات و آماده برای تغییر که دیگر حال و هوای سابق را نداشت. یکدستی آن از میان رفته بود و نیروهای ایلی و بختیاری زیادی در این جامعه در حاشیه و در جایگاه حاکمیت شهری وارد شده بودند. حاکمیت متزلزل و تقریباً یکساله موجب شده بود کانون‌های قدرت به‌طور مرتب منحل و به جریان‌ها یا محلات دیگر منتقل شوند. این حال و هوا امکان هر نوع برنامه‌ریزی بلندمدت را از مدیریت شهری می‌ستانید. وجود دو گروه چند صد نفری راهزن به سردستگی ماشاءالله‌خان کاشی و رضا جوزدانی در اطراف شهر سرنوشت بدی را برای کل منطقه و نظام مشروطه رقم زد. حدود یک دهه شمال شهر

در دست نایب‌بان کاشان و جنوب شهر را شاگردان سابق آنها رضا جوزدانی و جعفرقلی چرمهینی در محاصره خود داشتند؛ وضعیتی که از فردای وقوع مشروطیت به وجود آمد. حدود یک دهه دولت‌های مختلف تلاش کردند این راهزنان را بر جای خود بنشانند، اما هیچ کدام موفق نشدند. همین امر هیبت و اعتبار نظام مشروطه و مدیریت ملی و محلی را در نظر مردم شهر به شدت تضعیف کرد. علاوه بر این وقتی راههای تجاری بسته باشد، خود به خود سایه سنگین گرانی و قحطی بر شهر افتاد و شهر به‌مانند جزیره‌ای دور از دسترس، گرسنه و در حالت نزع می‌ماند.

در این شرایط که همه کشور در حال تجربه و انتقال از نظام پادشاهی مستبد به نظام مشروطه پارلمانی بود و در عین حال با «درد زایمان» این انتقال سخت دست و پنجه نرم می‌کرد، به یکباره صدای شیپور جنگ جهانی اول در آن سوی مرزها به صدا درآمد. روس و انگلیس که جایگاه سنتی خود را در ایران داشتند و طبق معاهده ۱۹۰۷ این کشور را بدون اطلاع میان خود تقسیم کرده بودند، تمایل نداشتند پای ایران به جنگ کشیده شود. اما آلمان‌های تازه به میدان سیاست جهان آمده، قصد داشتند بازی سابق را به هر قیمتی بر هم زده و منافع رقبا را در کشورهای دیگر از جمله ایران با خطر روبه‌رو کنند. اصفهان یکی از پایگاه‌های اصلی برای این عملیات در ایران بود. (نیدرمار، ۱۳۶۳: ۲۸۷). از ابتدای جنگ، این شهر در دست نیروهای آلمان و طرفداران آن قرار داشت، تا حدی که شهر پذیرای کمیته دفاع ملی شد و به انتظار ورود شاه و هیأت دولت نشست، اما در ربیع‌الثانی ۱۳۳۴/فوریه ۱۹۱۶ به واسطه برتری نظامی متفقین، شبه نظامیان طرفدار آلمان به همراه قنصل این کشور، شهر را به سمت جنوب ترک کردند و نیروهای روسی، پس از شکست دادن شبه نظامیان بختیاری، پا به شهر گذارند.

اوضاع به یکباره دگرگون شد و شهر به رنگ متفقین درآمد. سربازان انگلیسی نیز وارد شدند و این حالت تا دو سال برقرار بود. در سال ۱۳۳۶ق / ۱۹۱۸م وقتی به واسطه انقلاب بلشویکی، سربازان روس شهر را ترک کردند، انگلیسی‌ها کاملاً بر آن مسلط شدند. همین حضور پر شمار سربازان بیگانه برای سفره ناچیز اصفهان یک خطر بود، چرا که خواه‌ناخواه موجب کمبود مواد غذایی در شهر می‌شد. تا پایان جنگ وضعیت بدین قرار ماند، اما نه روس‌ها و نه انگلیسی‌ها در جهت تأمین خواربار و امنیت شهر کوشش زیادی به خرج نداده و شهری آشوب‌زده، بدون امنیت و گرسنه در انتهای جنگ باقی ماند. شهری که تلفات انسانی آن به واسطه قحطی، کمتر از کشتگان میدان‌های جنگ نبود.

معمولاً قحطی یک پیامد ناگوار دیگر نیز با خود به همراه دارد. به دلیل گرسنگی ممتد و سوءتغذیه، سیستم دفاعی بدن ضعیف می‌شود و وضعیت مساعدی برای شیوع بیماری‌های واگیردار مهیا می‌شود. در این مقطع حصبه و وبا در اصفهان شیوع یافت و خود باعث کشتار عده‌ای از مردم شهر شد.

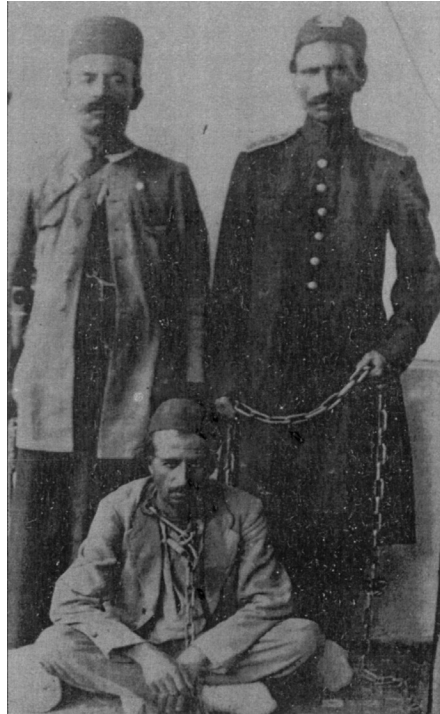
ناامنی

ناامنی در راههای منتهی به شهر اصفهان درست یک سال پس از وقوع مشروطیت سر و صدای تجار را درآورد. آنها مرتب به تهران شکایت می‌بردند و خواستار آن بودند که دولت اقدامی انجام دهد. (در این رابطه: رک رجایی و نورایی، ۱۳۹۱) بجز راهی که اصفهان را به خوزستان وصل می‌کرد و راه لینچ نامیده می‌شد، تقریباً تمام راههای منتهی به اصفهان بسته شده بودند. راه لینچ نیز به این دلیل امن‌تر بود که مدعی آن دولت انگلیس بود و مسؤول امنیت آن بختیاری‌ها بودند. البته راه لینچ بنا به نظر خبرنگار روزنامه *حبل‌المتین* کلکته، بیشتر مسیر ورود چای به ایران بود و کالایی که جلو قحطی را بگیرد از آن مسیر وارد نمی‌شد. «راه ابواب تجارت این شهر جز راه اهواز تمام مسدود است و از راه اهواز هم فقط مال التجاره عمده‌ای که به این شهر وارد می‌شود چائی می‌باشد» (*حبل‌المتین*، ش ۲۸، ۹ ربیع‌الثانی ۱۳۳۴، ص ۷) که از اصفهان به سایر نقاط ایران صادر می‌شد. حالت ناامنی راهها یک دهه ادامه داشت و وقوع جنگ جهانی اول موجب تشدید آن شد. دو سال پس از آغاز جنگ در رمضان ۱۳۳۴/ آگست ۱۳۱۴ یک شاهد عینی می‌گوید:

«راهها که کمال اغتشاش را دارد. مال‌التجاره وارد نمی‌شود. اگر هم کسی جنسی بخواهد در بین راه سرقت می‌نمایند و سالم وارد نمی‌شود. به این لحاظ اجناس خارجه قیمتش یوماً فیوماً در ترقی و ازدیاد است. به‌علاوه اجناس داخله هم ترقی کرده به چند جهت: یکی آنکه عده‌ای از اشرار در دهات و قرا اطراف شهر ریخته، آنچه دسترنج رعیت بیچاره داشته برده و می‌برند. از یک طرف هم ملخ زیادی صدمه زیاد به رعیت وارد کرده است. گندم را خوردند و نان کمیاب و گران شده است.» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۱۴). به‌خوبی می‌توان رابطه میان ناامنی و قحطی را در این گزارش کوتاه مشاهده کرد. معادله‌ای که ملخ‌خوارگی هم بدان دامن زده بود.

ترکنازی و اقدامات راهزنان در سال ۱۳۳۶ ق/ ۱۹۱۸ م کار را به جایی رساند که حاکم اصفهان حسین‌علی اعتضادالسلطنه، برادر احمدشاه به این نتیجه رسید که باید همان معامله‌ای را که در سطح ملی عین‌الدوله با نایب‌ان کرد، با رضا جوزدانی و دار و دست‌هایش بکند. رئیس‌الوزرا به جای تعقیب و مجازات، به آنها منصب قراسورانی راههای اطراف کاشان را داد، حکومت اصفهان نیز با رضاجوزدانی و اتباعش مصالحه کرد و حکم قراسورانی برای آنها صادر کرد. آنها مجاز بودند به جای سرقت قوافل، از آنها مالیات عبور بگیرند.

شراکت دادن دزدان در مدیریت جاده‌ها، موجب شد ناامنی از بیرون حصارهای شهر به داخل شهر سرایت کند. «این ترتیب اثر محدود و موقت حکم داروی مسکن را داشت و بعد اوضاع باز رو به وخامت رفت. زیرا پای دزدها که حالا عنوان قراسورانی داشتند، به شهر باز شد و روزها دسته‌دسته به شهر می‌آمدند و با اشرار شهری هم‌پیاله و هم‌عهد و پیمان می‌شدند و شب و روز در شهر دزدی می‌شد و شب‌ها به خانه‌هایی که روزها به کمک بعضی پلیس‌های همدست نشان کرده بودند، دستبرد



رضاقلی جوزدانی پس از دستگیری

می‌زدند و اثاثیه آنها را بار قاطر و الاغ بدون بیم و هراس می‌بردند و کسی جرأت جلوگیری نداشت.» (همامی، ۱۳۴۴، اصفهان، ش ۱۳۵۹، ۲۲ اسفند). بدین ترتیب دزدان «حکمدار» اکنون پایشان به داخل شهر نیز باز شد. به همین دلیل بود که در شعبان ۱۳۳۶ ق / مه ۱۹۱۸ روزنامه محلی خبر داد «شبها هم لاینقطع شلیک تفنگ به گوش رسیده، باعث تشویش اهالی است. به علاوه شبی نیست که چند باب خانه را سارقین سرقت نمایند.» (مفتش/ایران، ش ۳، ۴ شعبان ۱۳۳۶) درباره استعداد نیروهای انتظامی داخل شهر باید بگوییم در شوال ۱۳۳۳ / آگست ۱۹۱۵ رئیس نظمیۀ اصفهان طی گزارشی به رئیس نظمیۀ مرکزی اعلام کرد در این شهر در ازای یکصد و بیست و هشت آژان و سیزده صاحب‌منصب، فقط ۱۷۷۰ تومان بودجه

اختصاص داده شده است، در حالی که اداره قشون این شهر برای چهارصد نفر سرباز مبلغ چهارهزار تومان دریافت می‌کند (قطبی، ۱۳۷۰: ۱۵۶) با این حساب استعداد پلیس اصفهان حدود یکصد و پنجاه نفر و استعداد قوای نظامی این شهر (لااقل بر روی کاغذ) حدود چهار صد نفر بود.

چنانکه آمد سیاست مصالحه با دزدان فقط برای چند صباحی اثربخش بود و نمی‌شد از یک عده راهزن انتظار داشت به درستی وظیفۀ حفاظت از راهها را برعهده گیرند! اینان هم باج راه می‌ستاندند و هم سرقت می‌کردند. *روزنامه ایران* در محرم ۱۳۳۷ نامه‌ای از تجار اصفهان را به چاپ رسانید که گلایه داشتند در راه دهکرد به اصفهان جعفرقلی خان چرمهینی، شتری ۱۵ قران از آنها می‌ستاند. در راه اصفهان به تهران احمدخان مورچه‌خورتی شتری ۵ قران و سواران بختیاری شتری سه قران طلب می‌کنند. به رضاخان جوزدانی در جوشقان باید شتری یک تومان بدهند. با این حال «کاش این پول را می‌گرفتند، قوافل سلامت می‌رفت. هر مرتبه دویست‌بار، صد بار هم سرقت می‌شود» (ایران، ش ۳۱۷، ۱۸ محرم ۱۳۳۷، ص ۴. به نقل از ترابی، ۱۳۷۰).

شاهد عینی دیگر عبدالجواد اخوت نیز بر سیاست مسامحه حاکم با سارقان سخت اعتراض داشت. «روزی نبود و نیست که در اطراف شهر مال‌التجاره‌های عمده که از شهرهای خیلی دور تا اینجا، دو سه فرسخی شهر، سالم رسانیده‌اند، به سرقت نرود و هر چه هم تجار و صاحبان مال پیش او رفته، شکایت از سارقین می‌کردند، به وعده‌های زبانی دروغ وقت می‌گذرانید» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۳۹). از این پس نه داخل شهر امن بود و نه خارج آن. قحطی هم که بر سرجای خود بود. پس



جعفر قلی چرمپینی پس از دستگیری

فقط یک راه باقی می‌ماند: حاکم باید عزل شود. تجار در تلگرافخانه تحصن کردند و نخست‌وزیر، مستوفی‌الممالک هم در تهران پناهنده شد. بالاخره در رجب ۱۳۳۶ / آوریل ۱۹۱۸ اعتضادالسلطنه از حکومت اصفهان عزل شد. پس از رفتن حاکم، در نقد دوران حکومت وی یک روزنامه محلی نوشت «روز به‌روز از شدت جوع و گرسنگی و ساعت به ساعت از حدت قحطی و ناامنی هزاران نفوس را به باد فنا داد و هزاران ناموس را به هیچ و پوچ در دست بی‌ناموسان اسیر کرد و به جای آنکه دزدان داخلی و خارجی را سیاست کند و دست ظلمشان را از سر اهالی کوتاه نماید، با هر دو طبقه سازش کرد و آمیزش نمود. سارقین خارج از شهر را تأمین داد که از روی اطمینان دست به غارت اموال و ناموس رعایا و تجار دراز کرده و دزدان داخلی یعنی محترکین را آزاد ساخت به هر نوعی که می‌خواهند به خون

خلق بتازند و آنچه را که می‌دانند تقدیم نمایند» (مفتش ایران، ش ۲، ۱۳ رجب ۱۳۳۶). در همان زمان شایع شده بود که پس از اعتضادالسلطنه، نجف قلی خان صمصام‌السلطنه به حکومت اصفهان خواهد آمد. این خبر افکار عمومی را چنان خوشحال کرد که روزنامه از حاکم جدید خواست خیلی زود به اصفهان بیاید، چرا که «بیش از این ثلث اهالی از ستم رضای جوزدانی و محاصره غارتگران و فشار گرانی و قحطی و اجحاف محترکین به ناکامی جان دادند و یک ثلث دیگر هم در شرف موت و طولی نخواهد کشید که به آنها ملحق خواهند شد.» (مفتش ایران، ش ۲، ۱۳ رجب ۱۳۳۶)

اما رفتن این حاکم به ظاهر با نفوذ که برادر شاه مملکت بود، اوضاع را بدتر کرد. چرا که از بی‌کفایتی و تزلزل مدیریت کلان کشوری، تا مدت‌ها اصفهان هیچ حاکمی نداشت. اخوت از اینکه چهل روز است حاکم سابق رفته و حاکم جدیدی منصوب نشده بود و نایب‌الحکومه‌ای سست‌عنصر شهر را به شکل کج دار و مریز مدیریت می‌کرد، نگران بود. «خیلی هرج و مرج است، کسی به کسی نیست. دادرسی و پناهی مردم ندارند.» او معتقد بود مردم به این دلیل ستم نمی‌کنند که یا از خدا می‌ترسند یا از حکومت و در آن شرایط اصفهان به دلیل سست شدن عقاید و نبودن حاکم، هر دو مانع از بین رفته هر کس به جان دیگری افتاده است. (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۴۵). نگرانی او بازتاب تشویشی است که بخش زیادی از مردم شهر در آن بلا تکلیفی به آن دچار بودند.

با وجود محاصره شهر به‌دست راهزنان، مدیران و مردم دریافته بودند، فقط زمانی امکان شکستن محاصره و انتقال جنس به داخل شهر به وجود می‌آید که راهزنان مورد تعقیب قرار گرفته و مشغول

جنگ و گریز باشند. بنابراین از همان فرصت برای ورود غله به شهر استفاده می‌کردند. «عده‌ای سوار قزاقی که با پیاده و توپ برای دستگیری رضا جوزدانی حرکت کرده بودند، مراجعت به شهر نمودند. پس از تحقیقات لازمه محقق شد که رضا فرار کرده و تلاقی طرفین دست نداده و عده پیاده هم بعضی به طرف فریدن برای حمل جنس رفته» (مفتش/ایران، ش ۲، ۱۳ رجب ۱۳۳۶). جالب است بدانیم حتی در این امکان نادری هم که گاهی پیش می‌آمد، همه چیز بر وفق مراد مردم اصفهان نبود، چرا که مردم گرسنه شهرک‌های اطراف فوراً به سراغ کاروان‌های گندم رفته و اجازه نمی‌دادند گندم به شهر برسد. «این چند روز که قشون به طرف کرون از برای حمل جنس و دستگیری رضای جوزدانی حرکت کرده، راه امنیت یافته و گندم و جو حمل به شهر و اطراف می‌نمایند. لیکن از بس که قحطی در قرا شدت دارد، اهالی قرا تاکنون نگذاشته‌اند جنس وارد به شهر شود و به هر وسیله که بوده است جنس را خریداری کرده، نگذاشته جنس وارد به شهر شود.» (مفتش/ایران، ش ۲، ۱۳ رجب ۱۳۳۶). معلوم است که در این شرایط و با رسیدن این اخبار به شهرنشینان، روحیه آنان تا چه حد تضعیف می‌شود.

رضا جوزدانی و همدستانش با در پیش گرفتن سیاست فرار از مقابل نیروهای دولتی، تا سال ۱۳۳۷ق/ ۱۹۱۹م توانستند به کار خود ادامه دهند. در این سال اسکندرخان عکاشه، که خود در قلع و قمع آنها دست داشت، می‌گوید «هر کس را حاکم کردند و ملزم به رفع ایشان نمودند از عهده اینها بر نیامدند.» حتی یکی از حکام بختیاری، یعنی امیرمفخم، «خلعت برایشان فرستاد و طرق و شوارع را به ایشان واگذاراد». وی راجع به تعداد نیروهای این راهزنان، که در بلبشوی جنگ جهانی اول چند برابر شده بود، می‌آورد «استعدادشان بالغ بر سه هزار سوار و پیاده جرار گردید» (عکاشه، ۱۳۶۵، ص ۶۶۶). اما بالاخره نصیرخان سردار جنگ، که از رفتار خفت‌بار برادرش در مقابل راهزنان خشمگین شده بود، به دولت قول داد در صورت اعطای حکومت اصفهان آنها را قلع و قمع نماید. (عکاشه، ۱۳۶۵: ۶۶۷) دولت پذیرفت و در سال ۱۳۳۷ حکومت اصفهان را با این شرط به وی دادند. درست در همین زمان رضا جوزدانی موفق شده بود ۸۵ هزار تومان پول شرکت لنینج را بدزدد. سپاه بختیاری شروع به تعاقب او کرد و «به قدر پنجاه شب و روز... عقب جعفر قلی‌خان بودیم. همیشه شش فرسنگ از هم دور، به کلی مصادف نشدیم» سرانجام در «قدرجان» راهزنان محاصره شدند و پس از حملات سخت که حتی نیروهای پلیس جنوب هم به کمک آمده بودند، یاغیان سبب کشته و پانصد اسیر دادند. سرانجام اندک مدتی بعد سران غارتگر که دیگر تنها شده بودند، به دست نیروهای دولتی افتاده و در اصفهان به دار مجازات خود آویخته شدند. جالب است بدانیم چند ماهی بعد وثوق‌الدوله موفق شد شر نایب‌یان کاشان را نیز از سر منطقه و کل کشور کم کرده و آنها را نیز به دار مجازات بیاویزد. بدین ترتیب بعد از یک دهه و نیم شهر اصفهان امنیت را تجربه کرد. راهها باز شد و در رفت و آمد قافله‌های تجاری اختلالی ایجاد نمی‌شد. همین امر یکی از علل کاهش قحطی در شهر اصفهان بود که در سال ۱۳۳۷ق/ ۱۹۱۹م اتفاق افتاد.

قحطی

طبق آماری که یکی از پژوهشگران معاصر از منابع ادارهٔ بلدیة استخراج کرده است، در کل کشور طی سال‌های جنگ جهانی اول، گندم در حدود ۷۱۴ درصد، جو ۳۳۹ درصد، لوبیا ۸۰۹ درصد، برنج ۶۲۷ درصد افزایش قیمت یافته بود. (ترابی، ۱۳۸۴: ۲۹۲) مسلماً این افزایش هفت برابری قیمت گندم پیامدهای زیادی در میان مردم شهر و خانواده‌ها بر جای نهاده که به صورت قحطی خود را نمایانده است. با افزایش قیمت خوراکی‌های اصلی، بخش‌های زیادی از مردم شهر از عهدهٔ خرید آن بر نیامده و به خوردن غذاهای جایگزین، اما بی کیفیت روی می‌آورند. این شرایط به افزایش قیمت خوراکی‌های مزبور منجر می‌شود. پس تجربهٔ گرسنگی از سطوح پایین جامعه رو به بالا خواهد رفت. خصوصاً آنکه در اصفهان سایهٔ کمبود نان، با وقوع انقلاب مشروطیت بر سر شهر افتاده بود. آنقدر که در سال ۱۳۲۹ق/۱۹۱۱م این کمبود نان به شورش خیابانی و غارت بلدیة، انجمن ولایتی و سرانجام کشته شدن حاج محمدجعفر خوانساری، معاون بلدیة اصفهان انجامید (رجایی، ۱۳۸۵: ۲۸۳)

با در نظر گرفتن این سابقه، از همان سال آغازین وقوع جنگ جهانی اول به دلیل پیامدهای روانی جنگ، گرسنگی و فقر خود را نشان داد. در صفر سال ۱۳۳۲ق/ ژانویه ۱۹۱۴ یک روزنامهٔ محلی گزارش داد: «در اصفهان امروزه آنقدر دختر و پسر خردسال فقیر پراکنده هستند که عددشان از شماره خارج است. واقعاً وقتی که انسان در کوچه‌ها و خیابان‌ها راه می‌رود و صدای ناله و ضجهٔ آنها را می‌شنود، رقت می‌کند. در این سرمای زمستان و گرانی ارزاق حال رقت اشتغال فقرا و مساکین خیلی قابل ملاحظه است.» روزنامه خطاب به ملاکین خبرهای ناخوشایندی از وضعیت تغذیهٔ مردم شهر افشا کرد: «شما که محصول املاک خود را به گرانترین قیمت می‌فروشید، آیا از حال فقرا و مساکین خبر دارید؟ که آنها در عوض نان گندم به نان جو راضی هستند و برای آنها میسر نمی‌شود و اغلب به چند دانه زردک سد جوع می‌نمایند؟» (زاینده‌رود، ش ۱۲ - ۱۱، ۳ صفر ۱۳۳۲) دو ماه بعد در ربیع‌الثانی ۱۳۳۲/مارس ۱۹۱۴ که صمصام‌السلطنه حاکم شهر شد، با همین معضل گرانی و کمبود نان برخورد کرد. پس «تمام خیال و مقصدشان در ارزان نمودن نان» بود که «فقرا از گرانی نجات یابند» (مفتش/ایران، ش ۲۱/۲۲، ۵ ربیع‌الثانی ۱۳۳۲)

علل قحطی

می‌توان گفت عامل اولیه و اساسی قحطی نیامدن نزولات جوی و برف و باران بود. از اواخر سال ۱۳۳۵ق/ ۱۹۱۷م این خشکسالی خود را نشان داد. زاینده‌رود از نفس افتاد، حتی سفره‌های آب زیرزمینی خشکید و چاههای داخل شهر نیز چنین سرنوشتی یافتند. در ذیحجه ۱۳۳۵/ اکتبر ۱۹۱۷ می‌خوانیم: «آب هم کمیاب گردیده. اغلب چاههای آب خشک و کم‌آب شده، تا دیروز از خانهٔ همسایگان آب می‌گرفتیم و با کمال صدمه و سختی گذرانیدیم تا این دو روزه که چاه همسایه‌ها هم کم‌آب شد و باید چند دلو آب بکشند یک آفتابه آب بشود.» (اخوت، ۱۳۸۶، ص ۲۲۴).

یک سال بعد شرایط روانی جنگ جهانی اول به قحطی دامن زد و هر چه به سال‌های پایان جنگ نزدیک می‌شد، لایه‌های بیشتری از طبقات شهری را درگیر خود می‌کرد. خصوصاً در سال ۱۳۳۶ق/ ۱۹۱۸م اوضاع به شکل بحران خود را جلوه داد. حضور نیروهای انگلیسی و اینکه آنها نیز بر کناره این سفره نشست‌ه بودند، وضع را بدتر می‌کرد. اوضاعی که نشریه *کاوه* نشان داد سراسر کشور بدان گرفتار است. «به زور لیبره، گندم و حبوبات را با وجود قحط و غلایی که در سرتاسر ایران حکمرواست، انبار نموده و در این راه اقتدا به سیاست دیرینه خود در هند نموده و برای سیر داشتن شکم سربازان خود هلاکت رعیت بیچاره‌ای را فراهم می‌آورند» (کاوه، ش ۲۵، ۳ جمادی‌الاول ۱۳۳۶، ص ۶) حتی اگر ابعاد قضیه اینقدر گسترده نبود، این شایعه که دولت انگلیس «هر جا جنس یافت شود، به هر قیمتی بگویند می‌خرد و انبار می‌کند و روز به روز بر قیمت او می‌افزاید» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۳۸) کافی بود تا ملاکین و محترکین به این فکر بیفتند که می‌توان از این وضعیت حداکثر استفاده را کرد. در آخر بحران قحطی که امید می‌رفت به دلیل بارش خوب، سال بعد قیمت گندم تنزل کند، «سلف‌خری» گندم به قیمت بالا توسط نیروهای انگلیسی، دوباره باعث ناامیدی مردم از ارزان شدن جنس گردید «دیگر از صدماتی که انگلیسی‌ها به ایران وارد آورده‌اند، یکی آن که گندم را سلف می‌خرند به خرواری پنجاه تومان و اگر جلوگیری از این کار نشود سرخرمن گندم به همین قیمت‌ها باقی خواهد ماند» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۴۰)

چنین شد یک ماه بعد که مصادف با شهریور ۱۲۹۶ شده بود، گندم به خرواری چهل تومان رسید و مردم شهر به خود می‌گفتند «با آن که اول خرمن است نان خیلی کمیاب و مخلوط با جو و غیره» است. پیامد این مصیبت «خیلی از مردم فقیر شده و خیلی از فقرا مردند» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۲۳) این سیر کمیابی تا به آنجا رسید که گندم به خرواری یکصد و ده تومان در حوزه شهر اصفهان نیز رسید.

ورود مدیریت شهری

از ابتدای سال ۱۳۳۶ق، بلدییه وارد عمل شد و از آنجا که خود انبار یا ذخیره‌ای نداشت، تلاشش را بر این متمرکز کرد که جلو احتکار را بگیرد. پس شروع به تفتیش بلوکات اطراف اصفهان کرد تا از زمینداران و ملاکین، گندم احتکار شده را بستاند. به نظر می‌آید شدت عمل تا جایی بود که در محرم ۱۳۳۶ / اکتبر ۱۹۱۷ یکی از خوانین گز (روستایی در شمال اصفهان) ناچار شد برای «رفع اتهام» از خود همقطارانش را در روزنامه اعلام کند. «خوانین جز اضافه از نان شخصی و بذر زراعتی، ابداً گندم زیادی ندارند و حاضر هستم یک نفر امین از طرف اداره جلیله حکومتی و یک نفر از طرف اداره محترم بلدییه بیایند در جز تفتیش نمایند. هر قدر گندم اضافه از نان خودمان پیدا کردند مجاناً به ملت تقدیم می‌کنم.» (کاشف اسرار، ش ۸، ۲۰ محرم ۱۳۳۶) در آن روز هم به درست یا غلط این شایعه رواج داشت که «کله‌گنده‌ها» از تفتیش و مجازات معاف هستند. جابری انصاری درباره اقدامات رئیس بلدییه نوشت «محتکرین عمده را هیچ متعرض نشد و سوار در دهات بی‌حاصل فرستاد. یک من



حیاط بیمارستان دکتر کار- اواخر دوره قاجار (عکس از ارنست هولتسر)

جو را از خانه پیرزن برون آورده، در توبره اسب مأمورین ریختند.» (جابری انصاری، ۱۳۲۱: ۳۷۷).

موضوع قیمت‌گذاری یا آزادگذاری کالاهای اساسی در مواقع بحران یکی از سخت‌ترین و پیچیده‌ترین تصمیم‌گیری‌هاست. وقتی مدیریت شهری، حدود قیمتی برای یک کالا تعیین می‌کند، بسا اتفاق می‌افتد که دارندگان جنس از عرضه کالای خود صرف نظر کنند، چرا که قصد داشته‌اند بیشتر از آن جنس خود را بفروشند. یعنی به جای ارزانی و فراوانی، جنس کمیاب می‌گردد. از سوی دیگر آزاد گذاشتن قیمت، به صعود شدید قیمت‌ها و استفاده‌های کلان سودگران منجر می‌شود. امری که در هر دو صورت برای مصرف‌کننده مطلوب نیست. در ابتدای سال ۱۳۳۶ ق شخصی به نام «میرزا علی‌اکبر شیخ‌الاسلام» ریاست بلدیۀ اصفهان را در دست گرفت. اولین تصمیم او نرخ‌گذاری روی اجناس اساسی بود. شاید به این نیت که از افزایش افسارگسیخته قیمت اجناس مهم و فشار زیاد بر ضعفای شهر جلوگیری کند. اما با کمال حیرت اقدام او نتیجه معکوس داد. نتیجه آن شد که «کسبه هم اجناسی که داشتند و گرانتر خریده بودند و مجبور بودند به قیمتی که بلدیۀ حکم کرده بیشتر بفروشند، اجناس خود را در محل‌هایی مخفی پنهان کردند و نفروختند. رعایا هم که باید از خارج جنس وارد نمایند چون دیدند باید مطابق نرخ بلدیۀ بفروشند، دیگر اجناس خود را به شهر نیاورده، حمل به جاهای دیگر نمودند که آزاد در فروش باشند.» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۲۶)

رئیس بلدیۀ مشخصاً در مورد گندم تصمیم خطرناکی گرفت. او اعلام کرد قیمت گندم خرواری ۳۵ تومان است. تجاری که از جاهای مختلف گندم را خرواری ۴۰ تومان خریده به شهر حمل کرده بودند، به‌ناچار جنس خود را با پنج تومان زیان فروخته و دیگر تجارت گندم را رها کردند. به این ترتیب ورود گندم به شهر متوقف شد (جابری انصاری، ۱۳۲۱: ۳۷۷) این تصمیم آنقدر بر تعمیق و پیچیده شدن مشکل اثر گذاشت که قحطی مذکور را عده‌ای «قحطی شیخ‌الاسلامی» نامیدند (جابری انصاری، ۱۳۲۱: ۳۷۷).

گران شدن جنس مدیریت کلان شهری را به واکنش واداشت. رئیس بلدیه کنار رفت. نقش بلدیه در امور نان کم شده و حکمران شهر یعنی اعتضادالسلطنه نقش اصلی را بر عهده گرفت. تعویض مدیریت نان در زمانی که یک نهاد از عهده بر نمی‌آمد، مسبوق به سابقه بود. هفت سال پیش در موقع کمبود نان در اخبار اصفهان آمده بود «بعد از یأس از اقدامات بلدیه، حکومت جلیله به ملاحظه رفاهیت فقرا در صدد بر آمده و دخل و خرج خبازی را مطابق قیمت امروزی گندم معین داشتند» (پروانه، ش ۱۵، ۱۹ محرم ۱۳۲۹) این روش بدین گونه بود که تعدادی نانوائی را به نام یکی از ملاکین زده، وی را متعهد می‌کردند که تا سر خرمن گندم آن نانواها را تأمین کند. نانوا نیز به قیمتی که اعلام می‌شد باید نان را بفروشد. این سیاست معمولاً توسط حکمرانان به اجرا در می‌آمد. چرا که وی نفوذی در زمین‌داران و ملاکین داشت و می‌توانست با «تسلیم و رضا» آنها را به اجرای این فرمان وادارد. اما در سال ۱۳۳۶ق به دلیل خشکسالی پی در پی و نیز برهم خوردن نظم کهن، حاکم شهر به اجرای آن دست نیازید. به جای این کار کمیسیون از بزرگان شهر گرد هم آورد تا ببینند چه باید کرد. آن را «کمیسیون ارزاق» نام دادند. کمیسیون اعلام کرد که «نان آزاد باشد. تجار از اطراف جنس وارد نمایند». در واکنش به گرفت‌وگیرهای بلدیه به نظر اقدام درستی می‌آمد، اما چنان که آمد آزادسازی قیمت‌ها و باز گذاشتن دست محترکین نیز پیامدهای خاص خودش را داشت که در اولین واکنش صعود شتابان قیمت‌ها را به دنبال آورد.

وقتی حاکم عزل شد، عواقب تصمیماتش در روزنامه‌ها منعکس گردید. «فروشنندگان ارزاق را دستور آزادی داد که به هر قیمتی می‌خواهند جنس راجع به خویش را بفروشند. کسبه و اصناف و صاحبان جنس هم دو اسبه سوار اسپ بی‌رحمی شده به جای روزی دو سه فرسنگ، هزاران فرسنگ راه طی کردند و یکمرتبه تمام نرخ‌ها ترقی فوق‌العاده نموده و به واسطه گرانفروشی و عدم استطاعت خریدار، اوضاع اصفهان دگرگون و اهالی مستأصل و پریشان گشتند و هر روز هزاران نفوس به حسرت و ناکامی جان سپردند.» (مفتش/ایران، ش ۲، ۱۳ رجب ۱۳۳۶)

بحران نان با آزادسازی قیمت‌ها کاهش نیافت. فردای آزادسازی خبر رسید «امروز صبح نانواها نان را چارک یک قران فروختند، ولی باز هم کمیاب بود و جمعیت دکان آنها زیادتر شد که کمتر نشد» به همین دلیل مردم ناامید دست به شورش زدند. «چند ساعتی از روز گذشته خبر آوردند که یک عده‌ای از سادات و زن‌ها جمع شده در بازارها ریخته، دکان‌ها را بسته‌اند. حتی دکان نانواها را هم بسته‌اند. و جمعیت زیادی درب ارگ حکومتی رفته از طرف حکومت هم رئیس نظمیه با عده‌ای از آژان‌ها مأمور شده بودند بیایند دکان‌های خبازی را باز کنند» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۲۸) فردای آن روز مدیریت شهر برای برگرداندن توجه مردم به سوی دیگر «یک نفر نانوا را که روز پیش جنس گرفته بود و امروز دکانش را باز نکرده بود، مهار کرده، چهار بازار گردش دادند و به این جهت هم قدری جاده باقی نانواها کوبیده شده و از ترس سیاست تا جنس داشته باشند نان می‌پزند و تعطیل نمی‌کنند.» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۲۸).

این وضع حتی تا ده روز نیز طول نکشید و دوباره نان گران و کمیاب شد. قیمت گندم به خرواری شصت تومان رسید. برای درک ارزش شصت تومان باید یادآور شد دو سال پیشتر رئیس بهداری بلدیة از میرزا عبدالجواد اخوت که طبیب شهر بود، خواسته بود با ماهی ۱۸ تومان حقوق، معاونت بیمارستان شهر را بر عهده بگیرد (اخوت، ۱۳۸۶، ص ۲۱۲) بنابراین سیصد کیلو گندم معادل با حدود سه ماه و نیم حقوق یک طبیب بود. ناگفته پیداست در این میان اصناف و مردم عادی شهر چه مشکلاتی را متحمل شدند. آنها در اواسط محرم همان سال ۱۳۳۶ / ۳۰ اکتبر ۱۹۱۷ به حکومت تظلم کردند «ما باید همه روز را عقب نان بدویم پس چه وقت به کاسبی و شغل خود واریسی نماییم و پول فراهم کنیم؟» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۲۸)

در ۲۴ محرم ۱۳۳۶ / ۹ نوامبر ۱۹۱۷ خبر رسید «امر نان هم که خیلی سخت شده یعنی شیخ الاسلام از کار بلدیة کناره جسته، نان خر و نان فروش بلا تکلیف. بعضی از خبازها به کلی دکان را بسته، بعضی هم که باز هستند روزی ده بیست من نان بیشتر نمی پزند. از اول آفتاب بلکه قبل از آفتاب مردم بیچاره پشت دکان بسته نانو صف کشیده اند به امید آنکه دکان باز شود و نان پخته آنها بخرند.» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۳۰)

یک روزنامه محلی دیگر در ماه صفر ۱۳۳۶ / نوامبر ۱۹۱۷ این تصویر را از فاجعه ارائه داد: «آیا از منظره های رقت آور دکان های نانوائی، که آن صداها هر شنونده ای را که دلش از آن سخت تر نباشد گریان می نماید، بنویسم؟ آیا از معابر و کوچه ها و خیابان ها بنویسم که می بینم این ودیعه الهی، این ملت فلک زده، سادات علوی، ناموس های اسلام از گرسنگی جان به جهان آفرین تسلیم نموده و محترکین بی انصاف با اسب و کالسکه از روی اجساد مطهر آنها می گذرند و پوز خند می زنند؟ فکر می کنم که از این اطفال خردسال به سن پنج ساله و هفت ساله قلم را به جولان در آوریم که هنگام عبور کردن از گرسنگی، گردن ها کج، رنگ پریده، لخت و برهنه برای لقمه ای نان هزاران التماس می کنند.» (کاشف اسرار، ش ۱۱، ۱۰ صفر ۱۳۳۶) به خوبی پیداست عمق فاجعه و تأثر روزنامه نگار به حدی است که او از بیان جزئیات عاجز است و به کلی گویی و بیان شکواییه احساسی پرداخته است. یک ماه بعد مدیریت شهری متوجه محترکین بی انصاف شد. کسانی که در مقابل فروش یا مصادره جنس به سختی مقاومت کرده و حتی مأمور دولت را به فساد مالی می کشانیدند. «حتی به زور و مأمور حکومت هم جنس های خودشان را نشان نمی دادند و اگر هم اتفاقی نشان می دادند حکومت و نایب الحکومه گرفته و محرمانه به قیمت اعلی می فروختند.» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۳۱) در این شرایط معلوم بود کسبه و مردم عادی شهر باید خود را با «مغز بادام، چغندر و زردک» سیر کنند. بدیهی است در این شرایط این قبیل خوراکی ها نیز ارزش می یافت «زردک حکم زر پیدا کرده» بود. (نجم الواعظین، ۱۳۸۸، ص ۱۴۰)

چهار ماه بعد در رجب همان سال اوضاع به قدری بد شد که بعضی از اهالی به خوردن گوشت خر و الاغ روی آوردند. صحنه هایی به ثبت رسید که از خلال آن عمق فاجعه به خوبی پیداست «در

هر گوشه که اسب و قاطر و خر نیم‌جانی به خیال استراحت افتاده و خواسته باشند غلتی زده، نفسی بیاسایند، فوراً فقرای شهر بدون بیم و تصور مؤاخذه بر سر آن حیوان زنده ریخته، با دندان و ناخن زنده زنده قطعات گوشت از بدن آن حیوان جدا ساخته، خام‌خام فرو می‌برند. چنانکه هر بیننده از مشاهده این حال بی‌اختیار اشکش فرو می‌ریزد» (مفتش ایران، ش ۲، ۱۳ رجب ۱۳۳۶) در ادامه همین خبر گفته می‌شود که غذای دیگر گرسنگان پوست خیک است که بقال بی‌انصاف آن را چارکی یک قران به معرض فروش گذاشته است. خوردن گوشت خر را یک شاهد عینی دیگر نیز تأیید کرده است. «گوشت خر و یابوی مرده در خیابان‌ها افتاده و سگ‌ها اطراف او را گرفته می‌خورند. فقرا هم اجتماع کرده و با سگ‌ها و با همدیگر منازعه می‌کنند.» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۵۴) غذای دیگر مردم در این شرایط خون حیواناتی بود که در مسلخ‌ها سربریده می‌شدند. «در مسلخ‌ها قیامتی برپا بود و مردم خون می‌گرفتند و قوت خود می‌ساختند. پوست‌های خیک را کباب می‌کردند و می‌خوردند» (نجم‌الواعظین، ۱۳۸۸: ۱۳۶) در این شرایط چرخه جالبی از حیات ایجاد شده بود که مردم روزگار به آن چرخه «آکل و مأکول» می‌گفتند؛ بدین طریق که «حیوانات که از بی‌قوتی که می‌مردند، گرسنگانش می‌خوردند، آنگاه گرسنگان که جان می‌دادند بس می‌شد که این آکلان را کلاب و طیور طعمه خود نمودندی» (نجم‌الواعظین، ۱۳۸۸: ۱۳۹)

تصویر ناهنجار بعدی در همین ماه در روزنامه محلی به ثبت رسیده است: «فقرا درب دکاکین خبازان و سایر فروشندگان ارزاق هیأتی تشکیل داده و به مجرد اینکه یک نفر شخص آبرومند با هزاران زحمت و مشقت از برای بستگان و عیال خویش تحصیل دو قرص نان یا یک سیر حبوبات دیگر می‌کند، بر سر آن بیچاره ریخته، غارتش می‌کنند. بلکه در حین غارت جیب و بغل او را خالی کرده» نکته مهم آنکه «این حرکات خود باعث تزلزل و وحشت اهالی می‌شود و به‌علاوه سبب تنگی و قحطی ارزاق خواهد بود.» (مفتش ایران، ش ۲، ۱۳ رجب ۱۳۳۶)

علاوه بر آن بعضی از فقرا به خانه ثروتمندان و ملاکان نیز یورش می‌بردند «در چند روز قبل جمعی از فقرا با بیل و کلنگ درب خانه آقای ملاباشی ریخته، خیال غارت و خراب کردن را داشتند. لیکن فوراً از طرف نظمی اقدامات لازمه به عمل آمده، از جمعیت جلوگیری می‌شود.» روزنامه ضمن تقبیح عمل فقرا، به ملاباشی یادآور می‌شود اگر گندم و حبوباتی احتکار کرده است، امروز موقع دستگیری از فقرا است (مفتش ایران، ش ۲، ۱۳ رجب ۱۳۳۶).

این‌گونه اقدامات مختص فقرا و کسانی بود که از شدت فقر و گرسنگی از آبروی خود گذشته بودند، اما کسبه و مردم شهری برای زنده ماندن تمام لوازم زندگی و اثاثیه از فرش، لحاف، میز، صندوق و حتی شیشه و قوطی خود را برای فروش به «روزبازار میدان کهنه» آورده و به معرض فروش می‌گذاشتند. بلکه با پول آنها خود و خانواده‌شان چند صباحی دیگر زنده بمانند (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۵۵). سقوط اخلاق و ارزش‌های جمعی نیز در این شرایط محتمل است. مشخص نبودن زمان به درازا کشیدن بحران، موجب شده بود رفتارهای زننده که در شرایط عادی از ناهنجاری‌های اخلاقی

برشمرده می‌شد، بهنجار و عادی بنماید، به حدی که حیرت ناظران را بر انگیزد «عجب‌تر از همه اینکه گندم داشتند و به ذخیره می‌گذاشتند و بر نوع خود می‌گذشتند» (نجم‌الواعظین، ۱۳۸۸: ۱۳۶) که «دل‌های بعضی چنان قستی شده بود که دادرسی از کسی نمی‌بود» (نجم‌الواعظین، ۱۳۸۸: ۱۳۷) به این فرایند باید تحریک حرص و طمع را نیز افزود «پدرها از پسرها اعراض نمودند. بسا پدران که جنس در انبار داشتند و به اهل و عیال خود ندادند تا از گرسنگی بمردند» (نجم‌الواعظین، ۱۳۸۸: ۱۳۷) مسلماً محترکان که اوضاع را بر وفق مراد دیده بوده‌اند، هر چه بیشتر تلاش داشتند گندم خود را در انبار نگه دارند تا به قیمت گرانتر فروخته به سود بیشتری برسند. از این‌گونه حکایت‌هایی که حاکی از سقوط اخلاقی جامعه بود در منابع دیده می‌شود: «پسری مادر خود را برای نصف چغندر خام با لگد زد و کشت» (نجم‌الواعظین، ۱۳۸۸: ۱۳۷)

تأسیس نهادهای خیریه مردمی

صحنه‌هایی که به تصویر کشیده شد، شهری گرسنه و وحشت‌زده را نشان می‌دهد. حقایقی کیفی که در قالب آمار کمی نمی‌گنجد، اما در این چند ماهی که مشخص شد مدیریت شهری و حاکمی که وجود نداشت، هیچ خیری به مردم نمی‌رسانند، بزرگان و مردم عادی شهر راه‌های دیگری را امتحان کردند. عده‌ای از بزرگان شهر اجتماعی تشکیل داده و یک «شرکت خیریه عمومی» ترتیب دادند. آنها محل «فرح‌آباد» را که در جنوب شهر و سابقاً محل استقرار ژاندارمری بود و «شهر نو»^۱ خوانده می‌شد، برگزیده و هر روز عده‌ای از فقرای شهر را بدان محل انتقال داده و به تمشیت امور آنها پرداختند. به این شکل که روزی سه عدد نان به آنها داده و آنها را اسکان دادند. مدیریت این کار نیز با شیخ‌الاسلام رئیس سابق بلدیة بود و هزینه خرید نان برای آنها از افراد متمول شهر جمع می‌شد، افرادی که هر ماهه کمکی به شرکت خیریه می‌کردند. روزنامه اسامی چند نفر از آنها را با مبلغ پرداختی ثبت کرده است «صارم‌الدوله مبلغ دو هزار تومان / امیرخان سردار یک هزار تومان / امیر ارفع یک هزار تومان / شریعت‌مدار هزار و پانصد تومان / ملک‌التجار هزار تومان / حاجی مشیرالملک ششصد تومان / سراج‌الملک پانصد تومان.» (مفتش / ایران، ش ۲، ۱۳ رجب ۱۳۳۶) در خبرهای بعدی از کمک ماهیانه پانصد تومانی بی‌بی مریم بختیاری به این شرکت خبری درج شده است (مفتش / ایران، ش ۴، ۳ شعبان ۱۳۳۶). گویا ابتدا قرار بود فقرا را در مسجد جامع شهر جای دهند، اما یکی از خیرین سرآمد به نام حاج محمدابراهیم ملک‌التجار نظر داد که «این بیرون بردن فقرا روا نیست ترسم موجب قهر الهی شود... آنها را از شهر خارج ننمایید و اگر خارج می‌نمایید در جای دور نبرید» (نجم‌الواعظین، ۱۳۸۸: ص ۱۳۸) چنین شد که آنها در شهر نو سکونت داده شده و «از طبیب و دوا و غذا و لباس و بستر کوتاهی نکردند» (نجم‌الواعظین، ۱۳۸۸: ص ۱۳۸).

۱. اصطلاح شهر نو ریشه قدیمی دارد و در کتاب *رستم‌التواریخ* هم به فرح‌آباد این نام داده شده است.

آیا این اقدام توانست از شدت فقر و فقرا کم کند؟ یک شاهد عینی پاسخ منفی می‌دهد «هر چه فقرا را می‌برند، باز هم زیادتر می‌شوند. یعنی یک عده‌ای که امروز فقیر هستند می‌برند فرح آباد، فردا عده تازه‌ای فقیر شده و جانشین آن عده فقیر سابق شده‌اند» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۵۱) در شعبان همان سال عده نیازمندان شهر نو به دو هزار نفر رسیده بود (مفتش/ایران، ش ۴، ۳ شعبان ۱۳۳۶).

تأسیس این خیریه هم داستان اجتماعی شنیدنی دارد. در ربیع‌الاول ۱۳۳۶/دسامبر ۱۹۱۷ علما به همراه مردم به بیرون شهر رفته و نماز باران اقامه کردند، اما خبری نشد. مدتی بعد مردم فهمیدند که شرط اجابت دعا «ترحم به ضعفا» است. اولین نفر نیز شکرالله لبنانی، یکی از آزادی‌خواهان صدر مشروطه، چهارصد نفر از فقرای محله لبنان را شناسایی کرده و از متمکنین برای آنها اعانه جمع‌آوری و آنها را سرپرستی می‌کرد. به این شکل که چند باب دکان نانوايي دایر کرد، گندم خریده به آنها داد و تعیین کرد هر کس بلیت آورد، نان مجانی به او بدهند. او بین فقرای تحت سرپرستی بلیت نان توزیع می‌کرد. پس از مدتی که این کار آثار مثبت خود را نشان داد، به اعیان محلات دیگر نیز پیشنهاد کرد آنها نیز چنین کنند «پس از این اعلان هیجانی در مردم پیدا شد و از طرفی هم حکومت مأمور گذاشته بود سر اعیان و تجار و اعانه می‌خواست. مردم خیال کردند حکومت که به زور از ما اعانه می‌گیرد و خودش به کلی نوش جان می‌کند و باز هم فقرا از گرسنگی جان می‌دهند، پس بهتر است که ما هم رویهٔ لبنانی‌ها را تعقیب نماییم» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۳۵) خلاصه در تمام محلات شهر چنین اقدام مردمی و خیری صورت گرفت. بعد از مدتی فعالان محلات گرد یکدیگر آمده و اقدامات عمومی برای کل شهر را طرح‌ریزی کردند. تأسیس «شهر نو» و شرکت خیریهٔ عمومی، بخشی از آن بود.

اما بنا به اعتقادات مردم آن روزگار، این کار تأثیرات دیگری نیز داشت. وقتی با انجام این اقدامات به ضعفا ترحم گردید، «خداوند هم ترحم فرمود» و باران بسیار خوبی آمد، به حدی که «تقریباً بیست و چهار ساعت لاینقطع می‌بارید. برف خیلی مفصلی آمد که چندین سال بود برف به این مفصلی نیامده بود» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۳۵)

با نزول برف و باران قیمت جنس ارزان شد. به این دلیل که وحشت روانی بازار را کم کرد و کسانی که خیال می‌کردند «امسال هم به واسطهٔ خشکسالی حاصل نمی‌شود و احتیاطاً جنس‌های خود را نمی‌فروختند»، ناچار جنس خود را روانهٔ بازار کردند. گندم به خرواری شصت و پنج تومان رسید. «دکان‌های خبازی باز شدند و منبرها را فرش کرده، چراغانی کردند و از روز بعد تمام منبرها خیلی زیاد نان پیدا کرد. به حدی که نان امروز برای فردا باقی می‌ماند» (اخوت، ۱۳۸۶، ص ۲۳۵). علاوه بر نانواهای شهری، مردم روستا در دهات نان پخته و برای فروش به شهر می‌آوردند.

این وضعیت فراوانی دوامی نداشت. مدتی گذشت. خبری از باران و برف نشد. چند هفته بعد (۸ ربیع‌الثانی ۱۳۳۶/۲۱ ژانویه ۱۳۱۸) محتکرین دوباره گندم خود را پنهان کردند. وحشت از قحطی دوباره مستولی شد. گندم از خرواری پنجاه تومان به هشتاد تومان رسید. (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۳۶).

در همین زمان اتفاق دیگری بر قیمت گندم اثر نهاد. در جمادی‌الاول ۱۳۳۶/فوریه ۱۹۱۸

روس‌ها از شهر و شاید از کل کشور خارج شدند، ولی انگلیسی‌ها همچنان حضور داشتند و بنا به اخبار و حقایق، مشغول قشون‌گیری برای لشکر خودساخته «پلیس جنوب» بودند. همین اخبار که دولت انگلیس در حال افزایش عده و عده خود است و به هر قیمتی گندم جمع می‌کند، قحطی را تشدید کرد و قیمت گندم را به خرواری یکصد تومان رسانید (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۳۸).

یک ماه بعد ۷ جمادی‌الثانی ۱۳۳۶ / ۲۰ مارس ۱۹۱۸ با عید نوروز و حال و هوای مخصوص آن مصادف شد. عید آمده بود، اما امید و شیرینی را با خود نیاورده بود. بدیهی است مصایب و ناملايمات در این زمان بیشتر خود را نشان می‌داد. یک ناظر نوشت «همه مردم هر قدر هم سختی داشتند، ایام عید که می‌شد به عیش و خوشی و دید و بازدید خود را مشغول کرده... امسال این ایام عید را خیلی سخت‌تر و بدتر از قبل از عید گذراندند» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۴۳).

بعد از عید نوروز باران مکفی بارید، به حدی که گفته شد بذر سال پیش، که به دلیل خشکسالی در نیامده بود، سر از خاک بر آورد، اما با وجود این باز هم گرانی دست از سر مردم شهر بر نمی‌داشت و قیمت گندم و نان به حالت عادی بر نمی‌گشت. سؤال مهم این است که چه چیز باعث شد علی‌رغم انتظارات، قیمت گندم و جو پایین نیاید؟ در پاسخ می‌توان بر «سوداگری سیاه» محتکران و زمینداران انگشت گذاشت که «کلیه اشیائی که ارزاق عمومی محسوب می‌شود، به قیمت گزاف خریده و انبار می‌نمایند. تا به موقعش به قیمت‌های خیلی گزاف‌تر به فروش برسانند.» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۵۳) این وضعیت که در شرایط ناامنی راهها، تجار سرمایه‌های خود را به جای خارج از شهر، در خود شهر به گردش در آورده و به خرید و فروش ارزاق مردم، یا به عبارتی دست به دست کردن آن مشغول می‌شدند، یک قانون عام در اقتصاد دیروز بود. وقتی تجار نتوانند کالای تجاری را خریداری کرده و به شهر دور یا نزدیک دیگر بفرستند، ناچار در چهاردیواری شهر به خرید و فروش ارزاق یا ملک مشغول می‌شوند. چند سال پیشتر روزنامه *زاینده‌رود* به این حقیقت اعتراف کرد «از فرط ناامنی و کساد تجارت، تمام سرمایه‌داران مشغول احتکار و تجارت ارزاق مردم شده‌اند» (*زاینده‌رود*، ش ۳۹، ۱۴ ذیقعد ۱۳۲۸) در شرایط مذکور اخلاق به کناری نهاده شده و این سوداگری چنان وسوسه‌انگیز می‌گردد که بسیاری را آلوده خود می‌نماید «همان زعما و حکام که باید محتکر بی‌انصاف را مجازات کنند، خود به شغل احتکار مشغول می‌باشند» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۵۳).

نکته‌ای که نباید از نظر پنهان بماند، این است که کاهش جمعیت بر روی نیروی کار روستایی نیز تأثیر فراوانی گذاشته بود. اخوت از روستایی در اطراف اصفهان سخن می‌گوید که «سابقاً دویست نفر جمعیت داشته، حالیه سه نفر مرد و چند نفر زن و چند بچه بیشتر نمانده‌اند» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۶۵) و این ترس وجود داشت که نیروی انسانی برای دروی غله نباشد و گمان می‌رفت «امسال حاصل زمین می‌ماند» (همان). در شرایطی که کشاورزی بسیار وابسته به نیروی دست بود، نبودن کارگر کافی برای انجام امور کاشت، داشت و برداشت ممکن بود ضربات جبران‌ناپذیری به این فرایند وارد آورد.

بازگشت ارزانی

اوضاع آن گونه نماند و گشاده‌دستی زمین و آسمان دوباره آشکار شد. مزارع جو که زودتر از گندم به بار می‌نشینند، در کاشان و یزد و سپس اطراف شهر درو گردیدند. این امر موجب شد جو وارد بازار شود و قیمت نان جو را تا حد زیادی پایین آورد. در ۱۸ شعبان ۱۳۳۶ / ۲۹ مه ۱۹۱۸ اوضاع چنان شد که «مدتی بود کسی ندیده بود رعیت جنس بار کند و خودش به سراغ جنس خر بیاید و دو سه روز است، بحمدالله این طور شده» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۵۷) هفته بعد با آنکه نان گندم در شهر کمیاب بود، اما نان جو ارزان و فراوان شده بود. در ۲۶ شعبان نانوائی دیده شد که «نان جو زیادی پخته و مشتری و خریدار ندارد و فریاد می‌کند چارک شش عباسی» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۶۱) در همان روز «چند باب دکان خبازی که در بین راه بود همه را بی‌جمعیت دیدم و نان هم فراوان چیده بودند» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۶۱) فردای آن روز صحنه بدیعی دیده شد «شاید هر دکانی یک خروار نان پخته، از سر تا پای منبر چیده و هر چقدر ده روز قبل مشتری‌ها تملق نانوایا را می‌گفتند، امروز نانوایا تملق مشتری را می‌گویند» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۶۱).

در این ماههای آخر سال ۱۳۳۶ ق گویا قحطی رو به پایان می‌رفت. البته این وضع برای نان جو بود و گندم همچنان حالت کمیابی خود را داشت. همان روزها نایب صادق نامی که رئیس خبازخانه اصفهان شده بود، نانوایای شهر را از خریدن گندم به قیمت بالا ممنوع کرد. به این دلیل که فروشندگان گندم مجبور شوند قیمت گندم را پایین آورند. (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۶۳) این سیاست به‌طور موقت استفاده از آرد گندم را در نانوایا کاهش داد، اما سرانجام به ارزان شدن گندم انجامید. سرانجام قیمت گندم که در جمادی‌الاول ۱۳۳۶ به خرواری یکصد و ده تومان رسیده بود، پس از هشت ماه سخت در اول محرم ۱۳۳۷ به خرواری چهل تا چهل و پنج تومان نزول کرد (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۷۵).

شیوع بیماری‌های واگیردار

معمول اغلب قحطی‌ها چنین است که در پایان یا همراه با قحطی بیماری‌های واگیر و خطرناک نیز شیوع می‌یابد. دلیل ساده اینکه بدن انسان‌ها در زمان قحطی به شدت ضعیف و مستعد گرفتاری به انواع بیماری‌ها مثل وبا می‌شود. در این سال در اصفهان سه بیماری حصبه، وبا و آنفولانزا موجب شد اشخاص جان به‌در برده از قحطی به‌شدت مورد تهدید قرار گیرند.

در رجب ۱۳۳۶ / آوریل ۱۹۱۸ عبدالجواد اخوت که خود یک طبیب بود، یعنی می‌توان به تشخیص بیماری او اعتماد کرد، از شیوع حصبه در شهر خبر داد «هنوز هم مرض حصبه برطرف نشده، ولی بحمدالله قدری کمتر شده است. خلاصه ادانی و اواسط ناس یا از شدت گرسنگی و یا از مرض حصبه اتصالاً می‌میرند. روزی نیست که کنار کوچه‌ها و درب مساجد چندین نفر میت بدون صاحب دیده نشود.» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۵۰) از این جمله معلوم است که آغاز هجوم حصبه به شهر مدتی قبل بوده است. یک ماه بعد گزارش شد شیوع حصبه شدت پیدا کرده است. «گروه‌گروه و فوج‌فوج بیچاره



حمل بیمار با الاغ و قاطر - اواخر دوره قاجار (عکس از آرست هولتسر)

مردم بدبخت بدرود زندگانی می‌گویند. یک عده‌ای از شدت گرسنگی، یک عده‌ای از شدت امراض. مجدداً هم مرض حصبه طغیان نموده» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۵۵) در آخر همین ماه شعبان معلوم شد مرض استسقاء هم شیوع یافته است. مرضی که مستقیماً با تغذیهٔ بد مردم قحطی‌زده ارتباط داشت. همین طبیب نظر داد «گویا اشخاصی که اغلب غذای خود را چغندر و زردک و شبدر و علف‌های دیگر قرار داده بودند، مبتلا به این مرض می‌شوند» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۶۰) نجم‌الواعظین به مرض نفخ نیز اشاره می‌کند که شاید این دو یک بیماری هستند. «برخی به نفخ شکم دچار می‌شدند. به‌خصوص آنها که علف و خون و سایر متفرقات خورده بودند» (نجم‌الواعظین، ۱۳۸۸: ۱۳۸).

اما خبر بسیار بد چند ماه بعد به گوش مردم وحشت‌زده رسید. در رمضان ۱۳۳۶ علاوه بر حصبه و استسقاء بیماری خطرناک و با نیز چهرهٔ سیاه خود را نشان داد. «هنوز بیچاره مردم اشک چشمشمان در مصیبت تلف‌شدگان از قحطی تر است که گرفتار بلیهٔ تازه و مرض جدیدی شده‌اند، یعنی در اصفهان تازگی دارد و در اغلب شهرهای ایران مدتی بود و هست که شایع است و اسم نامبارک این بلیه مرض وبا است» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۶۶).

وبا آنچنان مدیران شهر از جمله ادارهٔ حفظ‌الصحةٔ بلیه را نگران کرد که اعلانی برای آگاهی شهروندان از خطرات آن و راه‌های پیشگیری از آن منتشر کرد. اما از نگاه آن پزشک، اقدامات پیشگیری از سوی مردم جدی گرفته نمی‌شد. «از طرف کمیسیون حفظ‌الصحةٔ اعلانی منتشر شد و طریقهٔ حفظ‌الصحة و پیشگیری از این مرض مهلک را دستور داده بودند، ولی افسوس که اغلب مردم به قدری عوام و بی‌فهم هستند که به این دستورات استهزا می‌نمایند و وقتی می‌گویند آب را جوشانیده صرف نمایید یا فلان غذا را نخورید تا محفوظ بمانید می‌گوید مگر معتقد به خدا نیستی!»

(اخوت، ۱۳۸۶، ص ۲۶۶) نکته دیگر آنکه در زمان شیوع این بیماری خطرناک مسری، افراد باید از تماس با یکدیگر حتی الامکان خودداری کنند. یکی از راهها نیز گریختن به دامن کوه و دشت بوده است. اما مردم عادی راه دیگری در پیش می گرفتند و آن تجمع در مکانهای مقدس و سوگواری بود. تا جایی که نجم الواعظین که خود یک روحانی منبری بود، معتقد است مردم شهر «اگر متوسل به تعزیه داری و سوگواری در محله‌ها و بازارها عموماً نکرده بودند، هر آینه از این آتش بلا که در تمام ممالک افروخته بود، تمام عالم را سوخته بودی» (نجم الواعظین، ۱۳۸۸: ۱۳۸).

عبدالجواد اخوت، پزشک شهر با این خبر که اداره حفظالصحه از آنها خواسته راپرت مرضی خود را به آن اداره بفرستند، احوال شخصی خود را بیان می کند که «تازه آمده بودیم از خستگی قحطی بیرون آییم گرفتار این بلیه و عذاب شدیم» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۶۶) اگر چه در این زمان وبا به آن شدت و خوشونتی که پیشتر در شهر یا منطقه‌ای بروز کرده و جمعیت زیادی را با خود می برد، آنچنان جلوه نامیمونی نیافت، اما هر چه بود شهر وحشت زده را هراسان تر کرد.

باید به فهرست بیماری‌های گفته شده، بیماری آنفولانزا را نیز اضافه کرد. در اوایل محرم ۱۳۷۷ / اکتبر ۱۹۱۸ که همزمان با ماه مهر بود، آنفولانزا نیز بدن‌های خسته مردم را هدف قرار داد. «چند روز است یک مرض مسری شبیه زکام شیوع نموده و به حدی شایع است که می توان گفت ثلث اهالی گرفتار شده‌اند. ولی بحمدالله خطری ندارد و بیش از سه روز هم طول نمی کشد. ولی این سه روز خیلی سخت می گذرد. تب و انقلاب و استخوان درد و گلودرد و سینه درد یکمرتبه هجوم آورده» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۷۷).

در چنین شرایطی که مثلث ناامنی، قحطی و بیماری بر جامعه بحران زده آن روز اصفهان پنجه افکنده بود، بیجا نیست اگر یک فرد تحصیل کرده نیز معتقد به «جبر» شده و همه اینها را نتیجه اعمال خود انسان‌ها بداند، «اگر چه اعمال و افعال ماها بد است و مستوجب خوشی نیستیم و همه این صدمات و بلیات نتیجه اعمال و افعال زشت خودمان است» (اخوت، ۱۳۸۶: ۲۶۹) معمولاً همگام با هر مصیبتی، این گونه افکار نیز در لایه‌هایی از جامعه رشد می یافت و به نوعی توجیه گر حوادث و سختی‌های جاری می گشت.

دولت انگلیس و قحطی

از نقش دولت انگلیس در تشدید بحران قحطی نکاتی گفته شد. ما برلی، پژوهشگر انگلیسی جنگ جهانی اول با بیان این حقایق که در آن زمان همه کشور گرفتار قحطی شده بود، از کمک‌های دولت متبوعش و نیز دولت آمریکا برای کمک به قحطی زدگان تهران سخن می گوید. او در ماه شعبان ۱۳۳۶/ مه ۱۹۱۸ گزارش داد «سراسر کشور را قحطی فرا گرفته بود و علی رغم تلاش‌های انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها برای کمک به قحطی زدگان، ساکنین تهران هنوز در رنج و تعب بسیار بودند» (ما برلی، ۱۳۶۹: ۳۷۸).

با این حال باید اضافه شود وضعیت نابسامان فوق بسیار به نفع دولت انگلیس تمام شد. چرا که فقر و تنگدستی باعث شده بود جوانان بسیاری از شهر اصفهان و لابد باقی شهرها، به نیروی پلیس جنوب بپیوندند. به این دلیل که در صورت عضویت در آن یگان نظامی، حقوق و غذای مناسب ارائه می‌شد. روزنامه وقتی خبر اعزام یک گروه دویست نفری از جوانان شهری را درج کرده و آه و نالهٔ مادران آنها را انعکاس داد که از رفتن فرزندان خود غمگین بودند، از زبان این جوانان و با بیانی احساسی نوشت «فرض کنید که ما هم در اصفهان ماندیم و به فاصلهٔ چند روز دیگر چون رفتگان با هزار حسرت و ناکامی، در سن شباب و جوانی از گرسنگی مردیم و هیچ کس به داد ما نرسید. چنانکه دیدیم یکصد هزار نفوس به فاصلهٔ چند ماه از سختگیری محتکرین بدروم زندگانی کردند و احدی را از اولیای امور دل نسوخت و در صدد مؤاخذه بر نیامد. ای مادران عزیز! کرورها جوان از گرسنگی و بیکاری، به واسطهٔ عدم مواظبت اولیای امور، مردند و کسی را نعل موزه تر نشد،^۱ بگذارید ما هم به هر چه پیش آید خوش باشیم.» (روزنامهٔ *مفتش/ایران*، ش ۴، ۳ شعبان ۱۳۳۶) پس یگانه گزینه‌هایی که روبه‌روی این جوانان قرار داشت یا پیوستن به پلیس جنوب و یا رفتن به کام مرگ از قحطی و نداری بود. از سوی دیگر در شرایط ناامنی و آشفتگی مدیریتی، افراد بیشتری از طبقات بالای جامعه برای حفظ موقعیت خود به قدرت‌های برتر موجود چنگ می‌زدند و خود را به سایهٔ آن می‌کشیدند. در طبقات پایین نیز برای حفظ جان و سود بردن از وضعیت، تمایل بیشتری برای رفتن به سوی کانون قدرت و خدمت در آن به وجود می‌آید. در آن روز قنصلخانهٔ انگلیس نقش این کانون را در شهر اصفهان بازی می‌کرد.

نتیجه

جنگ جهانی اول برای ایرانیان یک مصیبت بود. با آنکه از همان ابتدا دولت ایران اعلان بی‌طرفی کرد، اما حضور نیروهای بیگانه در خاک کشور امکان هرگونه دور ماندن از صدمات جنگ را ناممکن ساخت. روس‌ها تا اصفهان تاختند. عثمانی‌ها از مغرب تا همدان پیش آمدند و انگلیسی‌ها سراسر جنوب کشور را عرصهٔ تصرف خود کردند. در این میان جاسوسان آلمانی مردم را علیه متفقین می‌شوراندند. شهر اصفهان بنا بر موقعیت جغرافیایی خود مرکز توجه همهٔ طرف‌های جنگ واقع شد. اما آنچه در معادلات قدرت‌های مختلف نادیده انگاشته شد و کسی بدان توجه نمی‌کرد، وضعیت خود شهر از لحاظ ناامنی، گرسنگی و بیماری بود. این مقاله سعی داشت نشان دهد سه مشکل پیش‌گفته چه شرایط دردناکی را برای مردم شهر به وجود آورد و در عین حال چگونه مثلث ناامنی، قحطی و بیماری بر یکدیگر اثر گذاشته و تأثیرات منفی هر بخش را تشدید می‌کردند. البته ارائهٔ آمار کمی از وضعیت پیش‌گفته امکان‌ناپذیر است، چرا که ما حتی آمار دقیقی از تلفات آن جنگ در کشور را نداریم، با این حال با حقایق تاریخی که از خلال روزنامه‌ها و خاطرات همزمان در این مقاله درج شد، به یک برداشت کمی و تصویری نزدیک به واقعیت می‌توان رسید.

۱. نعل موزه تر نشد: شاید معادل امروزی آن این باشد که می‌گوییم فلانی ککش نگزید.

فهرست منابع

- آصف، محمد هاشم. (۱۳۵۲)، *رستم التواریخ*، به کوشش محمد مشیری، تهران: امیرکبیر.
- اخوت، میرزا عبدالجواد. (۱۳۸۶)، *از طبابت تا تجارت، خاطرات یک تاجر اصفهانی*، تهران: نشر تاریخ ایران.
- اسکارفن نیدرمایر. (۱۳۶۳)، *زیر آفتاب سوزان ایران*، ترجمه کیکوس جهانداری، تهران: نشر تاریخ ایران.
- ترابی، سهیلا. (۱۳۸۴)، *تجار مشروطیت و دولت مدرن*، تهران: نشر تاریخ ایران.
- ترابی، سهیلا. (۱۳۷۰)، «نگاهی به وضعیت ارزاق در ایران در سال‌های جنگ جهانی اول» *گنجینه اسناد*، ش ۴ / ۳، پاییز و زمستان.
- جباری انصاری، میرزا حسن. (۱۳۲۱)، «تاریخ اصفهان و ری و همه جهان»، اصفهان: مجله خرد.
- جیمز مابری (۱۳۶۹)، *عملیات در ایران*، ترجمه کاوه بیات، تهران: مؤسسه فرهنگی رسا.
- رجایی، عبدالمهدی. (۱۳۸۵)، *تاریخ مشروطیت اصفهان*، اصفهان: مرکز اصفهان‌شناسی.
- رجایی، عبدالمهدی، و نورایی، مرتضی. (۱۳۹۱)، «وضعیت امنیت راه‌های اصفهان در سال‌های پس از مشروطه»، *جستارهای تاریخی*، سال سوم، شماره ۲، پاییز و زمستان.
- عکاشه، اسکندر. (۱۳۶۵)، *تاریخ ایل بختیاری*، ویراستار فرید مرادی، تهران: فرهنگسرا.
- قطبی، بهروز. (۱۳۷۰)، *اسناد جنگ جهانی اول در ایران*، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد و نشر قرن.
- نجم‌الواعظین، سید محمد. (۱۳۸۸)، «رساله تنبیه‌العالمین»، به کوشش رسول جعفریان و فرشته کوشکی، *پیام بهارستان*، ش ۳، بهار.
- همامی، علی. (۱۳۴۴)، *خاطرات*، روزنامه اصفهان، ش ۱۳۵۹، ۲۲ اسفند.

روزنامه‌ها

- روزنامه اصفهان، محل نشر اصفهان.
- روزنامه پروانه، محل نشر اصفهان.
- روزنامه حبل‌المتین، محل نشر کلکته هندوستان.
- روزنامه زاینده‌رود، محل نشر اصفهان.
- روزنامه کاوه، محل نشر آلمان.
- روزنامه مفتش ایران، محل نشر اصفهان.